

اینجا نیرویی می‌تواند برنده باشد که بتواند بهتر و دقیق‌تر پیش‌فهم‌ها و خواست‌های این زمانی خود را در معرفتی که از دین حاصل کرده نشان دهد. هرچقدر این پیش‌فهم‌ها مشروع‌تر باشد، مسلماً تفسیر از نص هم دقیق‌تر است. اگر دموکراسی بهترین شیوه حکومت‌داری است پس فهمی از امر دینی ملاک ایمان و عمل قرار می‌گیرد که مؤید دموکراسی باشد. به نظر می‌آید پیروزی خاتمی از همین جنس برخوردار با امر دینی باشد. دفاع از مردمسالاری و آزادیهای مشروع از جانب خاتمی تنها با یک فهم عملی میسر میشود که جامعه مدنی را همان مدینه النبوی می‌دانست. گره زدن جامعه مدنی به مدینه، شهر پیامبر، از سوی خاتمی به نظر می‌آید که بخشی از مسئله را حل کرده بود. توجه کنیم در هر صورت این امر دینی بود که میانجی اصلی دولت و منتقدین بود و در هر صورت تلاش برای هژمونیک کردن یک تفسیر از دین مطرح بود.

نکته دیگری که در اینجا به میان می‌آید وجود یک حافظه جمعی از انقلاب بود که توانست امر دینی را به مثابه یک میانجی در متن این مناسبات قرار دهد. یک همگرایی از پیش تعیین شده. یک منطق فراگیر که امر دینی با تفاسیر گوناگون را در خود جای می‌داد تا بتواند امر سیاسی را در خود بامعنا و تعیین‌کنندگی آن را نشان دهد.

آن یادآوری از شرایط انقلابی همچنین توانست نیروهای اجتماعی را با استفاده از مفاهیمی چون عدالت و دفاع از مستضعفان به حرکت درآورد که در میدان سیاست نتیجه‌ای جز انتخاب احمدینژاد در سال ۸۴ را در پی نداشت.

به ۸۸ برگردیم. واقعه ۸۸، تشکیک در نتایج انتخابات و سرکوب معترضان به نتایج، حادثه‌ای از پیش تعیین نشده در متن مناسبات رابطه دولت و جامعه مدنی بود. آن همگرایی که ممکن بود در برخی نقاط حساس بین دولت و جامعه مدنی ایجاد شود اکنون از دست رفته بود. مهمترین نقطه‌ی قوت دولت یعنی فرایند انتخابات تبدیل به نقطه ضعف آن شده بود. در این وضعیت چون هیچ نوع وجهی از دیالوگ بین نیروهای اجتماعی معترض و دولت وجود نداشت دست کم وجود بسیاری از واسطه‌ها برای نیروهای اجتماعی و حتی دولت از بین رفت. وقتی امر دینی دیگر نمیتواند خود را به مثابه یک میانجی نشان دهد چه میانجی دیگری خود را نشان خواهد داد؟ در این برهه دهشترا و رکود در گفتگو و دیالوگ و ترس از پرداختن به موضوعات جدید و گنجی از اتفاق افتاده، مسلماً راه برای آن نبود تا میانجی فرهنگی دیگری فهم شود. مسلماً امر سیاسی به تنهایی هم کارگشا نبود چه اینکه بحث بر سر این است که انسداد سیاسی در بالاترین حد خود قرار داشت. من فکر میکنم دقیقاً در همین جاست که امر اقتصادی خودش را به جامعه نشان داد. یعنی نشانه‌ای که دقیقاً خود را نشان میدهد و اساساً نفس‌امری بودن خود را به ظهور می‌رساند. بخش زیادی از سنگینی بار تحریم‌ها و تصمیمات اقتصادی دولت‌های اول و دوم احمدینژاد درست در همین جا احساس شد. اتفاقاً در همین زمان بود که خود احمدی-نژاد تلاشی را پی گرفت تا از شدت تحریم‌ها بکاهد. من خود به یاد می‌آورم که چگونه دولتهای سه کشور ایران، بزریل و ترکیه بر سر انتقال کیک زرد ایران به خارج از کشور موافقت کردند تا این عمل مرحله‌ای باشد از نشان دادن حسن نیت ایران درباره انرژی هسته‌ای به جامعه جهانی. هر چند این تصمیم به دلیل مورد پذیرش قرار نگرفتن از جانب بخشی از دولت به فنا رفت. شاید بنا

بر آن بود تا این قضیه را رییس جمهور بعدی حل کند. اما آیا مشکلات اقتصادی تنها برگرفته و متأثر از تحریم‌ها بوده است؟ مسلماً خیر. اما امر اقتصادی هنوز اگرچه خود را نشان داده اما تنها آن صورت ملموسی را نشان داده که متأثر از سیاست خارجی دولت بوده است. به نظر می‌آید که جامعه ایران از مسئله خود همیشه بیشترین فاصله را میگیرد. دقیقاً به دلیل همین امر مسائل اقتصادی تنها به تحریم‌ها فرا افکنده (که امر دورتری نسبت به تصمیمات اقتصادی داخلی است) میشوند. پیروزی روحانی هم در همین موقعیت از فهم چنین مسئله‌های حادث شد. مهم-ترین وعده‌ی روحانی از بین بردن تحریم‌ها بود. بخشی از آن اتفاق افتاد اما به سرانجام درستی نرسید. هرچند هنوز این امید وجود دارد.

به اول بحث برمیگردم. مداخله ایران در سوریه، گفتم که دولت امروز بیشترین تبلیغات ممکن برای کاری که در سوریه میکند را انجام می‌دهد. این تبلیغات عظیم برای جامعه‌ای که از هر نوع دموکراسی واقعی و رفاه عمومی دور نگه داشته شده حکم مخدر را دارد. همین چند ماه پیش بود که داریوش شایگان گفته بود: ایران همیشه یک امپراتوری بوده است. شایگان که تا یک سال قبل از انقلاب ظهور ناسیونالیسم را بخشی از یک نهلیسیم دامن‌گیر در جهان میدانست چه شده که در برابر این سیاست خارجی دولت چنین مداحانه سخن می‌گوید؟ بگذارید بهتر توضیح دهم. با مقدمه‌ای که درباره سیاست خارجی ایران گفتم می‌خواستم نشان دهم اتفاقاً برخلاف وجهی اساطیری این اقدام، چنین مداخله‌های رئالیستی‌ترین اقدام جمهوری اسلامی در طول دوران حیات خود بوده است. چرا که تلاش برای ابقای اسد یعنی تلاش برای حفظ توازن در منطقه در برابر اسرائیل.

در کنار نبود یک گفتگوی برابر بین دولت و جامعه مدنی و برنامه‌های اقتصادی نئولیبرالی‌ای که دولت جمهوری اسلامی سعی در به انجام رساندن آن به هر ترتیبی دارد میتوان این‌گونه گفت تنها راه حل باقی مانده برای جامعه مدنی تلاش برای یک توهم خود خواسته است تا از چنین مهلکه‌ای بگریزد. اتفاقاً بخشی از آن توسط دانشمندان و فیلسوفان انجام میگیرد. سخن شایگان تنها یک نمونه از چنین مسئله‌ای است. فراموش نکنیم کتاب انسان‌الکامل نسفی در زمان حمله مغول نوشته شد. در جایی که واقعیت جز فاجعه نباشد دعوا بر سر اساطیر آغاز میشود.

به نظر من مسئله‌های که ابزاری آغازگر آن بود فهم نمی‌شود. ابزاری برای این جا نیست. چرا که او واقعیت را آنگونه که هست بیان میکند. هرچند این اضطراری بودن وضعیت را دوچندان خواهد کرد. گفتم که امکان یک دیالوگ برابر بین دولت و جامعه مدنی از بین رفته است. این نبود دیالوگ همان طور که جامعه را به توهم انداخته دولت را هم به خطا برده. آن سیاست رئال در منطقه را خود دولت به معنای یک سیاست ایدئال می‌فهمد. وقتی که میانجی‌های ناشی از انقلاب از بین میروند باید منتظر چنین وقایعی هم بود. ابزاری در مقاله بلند خود بنیادگرایی بازار پرسیده بود چه شد که یکی از عادلانه‌ترین انقلاب‌های جهان اینچنین به دام فلسفه‌های ضد عدالت افتاد؟ به یقین میتوان پاسخ داد وقتی که انقلاب نتواند خود را به مثابه انقلاب، به مثابه یک همگرایی واقعی نشان دهد این چنین اتفاقی خواهد افتاد و این شامل همه‌ی انقلاب‌های تاریخ هم میشود.



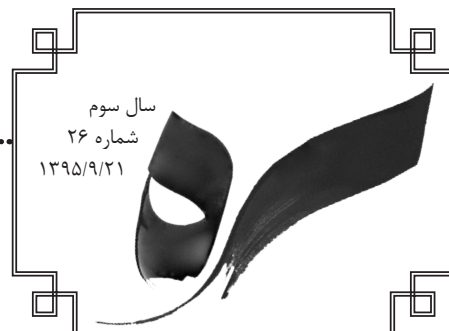
خشم و هیاهو

” حمید رضا پرنیان

1. حمله به چیزی متفاوت از آنچه بیان شده است با تحریف آراء، استفاده از اشتراکات لفظی، بازتعریف بحث از منظر خویش و تلاش برای بی‌حیثیت ساختن طرف مقابل با انگ عدم توجه به مسائلی بدیهی، و در نهایت آنجا که همه‌ی روش‌ها آزموده شده است، شخصی کردن بحث با تهمت زدن، تنها گوشه‌ای از روش‌هایی است که بهتر از هر جا در جزوه‌ی کوچکی از شوپنهاور به نام «هنر همیشه بر حق بودن یا ۳۸ راه برای پیروزی در هنگامی که شکست خورده‌اید» (۱) به تفصیل فهرست شده‌اند تا ما با هر آن چیزی که در جدل انجام می‌گیرد تا پوزه‌ی خصم به خاک مالیده شود، آشنا شویم.

وقتی گفتگو از فعالیتی جمعی برای فهم عملکرد گذشته، درک پیامدهای آن و پرتو افکندن به وضع موجود برای جلوگیری از کژی‌ها و فجایع در آینده به جدلی حزبی- جناحی تقلیل پیدا می‌کند و هدف می‌شود «بردن» به هر قیمتی، جای تعجب ندارد که نه تنها واقعیت وارونه جلوه داده شود که صورت مسئله نیز بدل به چیزی دیگر گردد. در این صورت، بحث نه با استدلالی متقن که پیش از آن با قلب استدلال طرف مقابل و تحریف آن نفی می‌شود و

سپس حمله به برداشت خودساخته، ضعف استدلال دشمن فرضی را نشانه می‌رود. مخاطبی که ابتدا به واسطه‌ی خواندن انتقادهای ثانوی و نه بحث اولیه، به مناقشه وارد می‌شود بی‌شک می‌تواند کسی را که عقیده دارد اقتصاد ایران اقتصادی آزاد است، مجنون بداند. اما راستی چه کسی گفته است اقتصاد ایران اقتصادی آزاد است؟ چه کسی گفته است اقتصاددانان وابسته به مکتب نیواران توانسته‌اند آنچه را که بر مبنای تئوری‌های «علم اقتصاد» بدان باور دارند، تمام و کمال پیاده کنند؟ چه کسی ایشان را فارغ از میانجی‌هایی چون دخالت‌شان در تدوین برنامه‌های توسعه و حضور موثرشان در سازمان برنامه و بودجه‌ی دولت‌های بعد از جنگ و نقش‌شان در شکل‌گیری اجماع بین سیاستمداران و به عنوان تنها مسئولان وضع موجود در نظر گرفته است؟ چه کسی گفته است اقتصاددانان بازارآزادی مسئول تمامی بدبختی‌های کشور و «عامل فاشیسم» هستند؟ اگر همراهی دولت‌ها با تفکرات اقتصاد بازار آزاد نبود مگر مشتی اقتصاددان «شریف» می‌توانستند نظرات خود را در قالب قوانین برنامه‌های توسعه به کرسی بنشانند؟ چه کسی از خصوصی‌سازی درست و غلط حرف



سال سوم
شماره ۲۶
۱۳۹۵/۹/۲۱

زده است که پاسخ آن با برشمردن علل و عوامل «خصولتی» شدن داده می‌شود؟ که گفته در این اقتصاد منابع کلیدی براساس «منطق اقتصادی اقتصاددانان» یا براساس «منطق بازار» توزیع می‌شود که این گفته بارها و بارها زیر سوال برده می‌شود؟

سعی بر جازدن این ادعاها به جای بحث اصلی تنها به کار طفره رفتن از پاسخگویی به وسیله‌ی عوض کردن بحث می‌آید. در این برداشت سیاست‌های نئولیبرال با نئولیبرالیسم تحقق‌یافته خلط شده است و تمامی ردیه و تلاش متعاقب آن برای «آدرس درست دادن»، بر اساس زیر سوال بردن تلقی اقتصاد آزادی از اقتصاد ایران و باد هوا نشان دادن کل بحثی است که بر این مبنا استوار است. در واقع کل مسئله‌ی پرسش از سیاست‌های اقتصادی، که خود یکی از علل اصلی وضعیت ساختار کنونی اقتصاد ایران است، به منطق صفر و یکی مبتنی بر استقرار یا عدم استقرار تام و تمام اقتصاد بازار فروکاسته شده و مسئله‌ی ساختار اقتصادی موجود با یک حرکت جایگزین پرسش از سیاست‌های اقتصادی و نتایج آن شده است.

این چنین، با ارجاع مکرر به ساختار اقتصاد کشور و عطف توجه مخاطبان به اینکه اقتصاد کشور نئولیبرال/آزاد نیست و بیان اینکه مشکل همه چیز و هرچیز، از جمله مسائل اقتصادی کشور در جای دیگری است، بحث از فرآیندهای نئولیبرالی در سیاست‌های دولت‌های پس از جنگ مسکوت گذاشته می‌شود. بدین ترتیب گزاره‌ای نفی می‌شود که اصلا صادر نشده است و البته که اتخاذ این پیش‌فرض به کار ساختن بنایی می‌آید که بر فراز آن به زعم خودت «آدرس درست» بدهی و جایی را نشانه بروی که می‌خواهی.

گردن نگرفتن سیاست‌های اقتصادی سال‌های بعد از جنگ و ارجاع به واقعیت امروز اقتصاد ایران نه آنچنان که پنداشته شده است «آدرس درست دادن»، که فرو کردن سر خویش در برف است. مسلما «نئولیبرال خواندن اقتصاد ایران همان‌قدر عجیب است که کسی ساختار سیاسی ایران را دموکراسی تمام عیار بداند». اما چه کسی گفته است اقتصاد ایران نئولیبرال/آزاد است که ردیه‌ها بر این مبنا شکل گرفته است؟

بعید است استخوان‌خردکرده‌های عرصه‌ی سیاست و آکادمی تفاوت بین سیاست‌ها و آنچه تحقق یافته است را ندانند یا کسی که «جامعه‌شناسی سیاسی» و «تغییرات اجتماعی» درس می‌دهد، نفهمد که مجموعه‌ای از سیاست‌ها ممکن است در بافت اجتماعی متفاوتی به تحقق چیزی متضاد با خواست اولیه منجر شوند.

2. اما درست در نقطه‌ای که با تغییر صورت مسئله سعی در نفی مبنای استدلال طرف مقابل می‌شود، ردیه بدل به تایید می‌گردد و نه تنها به طرح پرسش‌های اولیه مجال دوباره می‌دهد که در را به روی سوالات جدیدی باز می‌کند و همزمان نئولیبرالیسم را نیز ناخواسته معنا می‌بخشد؛ همان جایی که به نام «علم اقتصاد» استدلال می‌شود که مشکل نه در سیاست‌های اقتصادی که در اجرای آنها و دخالت موانع موجود در تحقق تام و تمام آنهاست، ناخواسته بر دو چیز صحه گذاشته می‌شود؛ اول همین تفاوت بین سیاست‌ها و ساختار مستقر اقتصادی و دوم اجماع میان سیاستمداران جناح «اصلاح‌جو-اعتدالی» در مورد سیاست‌های اقتصادی.

در واقع در دل نفی پرسش از سیاست‌ها، خودِ سیاست‌ها تصدیق می‌شود و به طور ضمنی همان مسئله‌ای که سعی در تحریف و بازتعریف آن بود، تایید می‌گردد. آنجا که گفته می‌شود «اگر در ایران بازار حاکم بود می‌نشستیم و آسیب‌هایش را درمان می‌کردیم» و آنجایی که اتفاقات مثبت در اقتصاد و رفاه بعد از انقلاب به حلقه‌ی اقتصاددانان نیاوران نسبت داده می‌شود یا با استفهام انکاری از بدیل ناموجود سخن به میان می‌آید، ناخواسته بر بحث اصلی مهر تایید زده می‌شود؛ اجماع بر سر سیاست‌های نئولیبرال به عنوان راه‌حل.

حال که سیاست‌ها درست است پس چه چیزی غلط بوده است؟ اینجاست که پای به اصطلاح «برادران از ما بهتران» به میان کشیده می‌شود. همان «آدرس درستی» که بناست ما را به نیروهای «اقتدارگرا» رهنمون سازد و امر سیاسی را جایگزین هر عامل اقتصادی-اجتماعی دیگری کند: در درستی سیاست‌های اقتصادی تردیدی نیست، مشکل در اجرای آنها و کسانی است که نمی‌گذارند

در حالی که دولت (به معنای اعم آن) وظیفه‌ی اساسی خود را مراقبت از دستاوردهای مقاومت در آن سوی مرزها می‌داند در این سو روشنفکران و اندیشمندان و توده‌ی مردم هر روز بیشتر نسبت به دستاوردهای انقلاب شک و تردید از خودشان بروز می‌دهند. دولت با تمام نیروی خود ماشین تبلیغاتی خود را به کار انداخته تا نشان دهد آنچه انجام می‌دهد بهترین عمل و تنها مصداق ایمان به خداوند و دین مبین از صدر اسلام تا به اکنون بوده است. تا دو سال پیش دولت به هیچ وجه نقش خود در جنگ سوریه را نمی‌پذیرفت، بعد به سختی اقرار به حضور مستشاران و مشاوران ایرانی در سوریه کرد و امروز با نهایت افتخار از حضور مدافعان حرم و شهیدان ایرانی و افغانستانی که حاضر شدند جانشان را فدای اسلام کنند دم می‌زند. من شکی ندارم که سیاست ایران در قبال سوریه در ابتدا با شک و تردید همراه بود. چرا که ایران نمی‌توانست در قبال قیام مردمی در سوریه، قتل عام و سلاخی کردن مردم به دست بشار اسد، ظهور جنگ داخلی و ارتش آزاد و غیره و غیره موضع صریحی اتخاذ کند. بشار اسد یکی از بهترین دوستان ایران بود و البته یکی از رام‌ترین دشمنان اسرائیل. برای اسرائیل هم یک تغییر ناگهانی در سوریه می‌توانست هزینه های اجتناب‌ناپذیری را به دنبال داشته باشد. حافظ و بشار اسد هر دو در قبال بلندی‌های جولان کاری از پیش نبردند. آنها در مقابل این فتح بزرگ اسرائیل هیچ سیاست تهاجمی خاصی را به کار نگرفتند. هرچند سوریه جزء کشورهای عربی‌ای بود که خود را دشمن شماره یک اسرائیل می‌دانست اما بعد از فروپاشی شوروی این کشور هم چون از حامی نیرومند دیگری در منطقه برخوردار نبود به فکر صلح افتاد. ترور رفیق حریری نخست وزیر لبنان و نشانه رفتن انگشت اتهام به سمت سوریه هم بهانه‌ای شد برای خروج نیروهای ارتش سوریه از لبنان و از بین رفتن هرگونه نفوذ سوریه در این کشور. برای همین اسرائیل از وجود چنین دشمنی بیشترین بهره را می‌برد.

اما دشمن در هر صورت دشمن است. حضور بخشی از نیروهای حزب الله لبنان و از جمله رهبرشان سید حسن نصرالله در سوریه از جمله‌ی نمود عینی این دشمنی است. این برای ایران مهمترین نقطه اتکا به دولت بشار اسد بوده و هست. اما بیاییم آن روی سکه را هم ببینیم؛ وجود بشار اسد توازن نیرو در خاورمیانه را تامین می‌کرد. وضعیت سوریه تا حد زیادی منوط به این بود که حوزه نفوذ اسرائیل و ایران تا کجا می‌تواند پیش رود. با قیام مردمی و ظهور جنگ داخلی در سوریه این وضعیت تا حد زیادی دچار نوسان شد. گفتم که ایران در این موقعیت نمی‌توانست تصمیم بگیرد که در کجا بایستد. تنها با ظهور داعش بود که ایران توانست در کنار دیگر کشورهای منطقه‌ای و جهانی وارد جنگ سوریه شود. در مقابل داعش، بشار اسد تنها جایگاه محکم و قابل اطمینان برای ایران بود که می‌توانست روی آن حساب کند نه نیروهای متشنت مخالف اسد. این اقدام جمهوری اسلامی را از چشم بسیاری از مردم عرب خاورمیانه انداخت. آنها نمی‌توانستند این حمایت همه‌جانبه ایران از یک دیکتاتور را فهم کنند. چه اینکه وضعیت اتفاق افتاده ذیل تغییرات اساسی در خاورمیانه با نام بهار عربی رخ داده بود و حمایت ایران از ارتجاع برای آنان وحشتناک بود. فراموش نکنیم اعراب (منظورم

فرار از واقعیت ریشه فهم نکردن ابادری است

⁹⁹ یوسف امیری

عامه مردم است) روی دشمنی ایران با اسرائیل و آمریکا و دولت‌های مرتجع زیر نفوذ آمریکا حساب می‌کردند و آن را نمونه‌ای از دشمنی یک کشور مسلمان با استثمار می‌دانستند. من هنوز گزارش بی بی سی فارسی از مصر را فراموش نمی‌کنم که در آن محبوبیت احمدی‌نژاد در مصر را می‌سنجید و در آن اشاره می‌کرد مصریان بهترین کالاهای خود برای فروش را احمدی‌نژاد نامیده‌اند.

بیاییم این وضعیت را در کنار برجام قرار دهیم. نسخه‌ی احمدی‌نژادی گسترش فناوری هسته‌ای نهایتا با موج عظیمی از تحریم‌های بین‌المللی و انزوای ایران همراه شد. همراه با این مسئله بخش زیادی از نیروی جامعه صرف فهم پروپاگاندهای احمدی‌نژاد شد. رفتارها، حرکات، سخنان طعنه‌آمیز و تصمیمات عجولانه این شخص و بی‌اهمیتی به تحریم‌ها هر شخصی را در بهت فرو می‌برد. در این اثنا هر چقدر تحریم‌ها بیشتر و بیشتر می‌شدند سخنان این مرد بیشتر عجیب‌تر و بی‌پروا‌تر می‌شدند. وقتی رییس جمهوری به دول خارجی بگوید: اینقدر قطعنامه بدهید تا قطعنامه‌داتان پاره شود دیگر چه انتظاری می‌توان داشت. در کنار این اولدرم کردن‌ها تصمیمات دیگری نیز گرفته می‌شد که اتفاقا زیاد به چشم نمی‌آمد. گرانی بنزین و دیگر حامل‌های انرژی و اقلام اولیه مصرفی بخشی از این تصمیمات بود که یا به دلیل مصلحت به چشم نمی‌آمد (مجلس هفتم هشتم) و یا به دلیل آنکه تنها وجهی که جامعه مدنی از رییس‌جمهوری مد نظر داشت پرستیژ او در نزد ممالک جهان بود. من نمی‌توانم این را فراموش کنم که چطور احمدی نژاد در میان اقوام و دوستانم مسخره می‌شد به این دلیل که او نتوانسته بود نقش یک رییس‌جمهور باکلاس را ایفا کند. در دوره اول ریاست‌جمهوری احمدی-نژاد این وضعیت تقریبا دست نخورده باقی ماند اما از ۸۸ به بعد اوضاع کمی تغییر کرد. شایبه دست بردن در رای مردم، اعتراضات دامنه‌دار و پرکشش، سرکوب و دستگیری معترضان به نتایج انتخابات، و دست آخر حصر رهبران معترضان، وضعیتنی را پدید آورد که در آن هر مسئله‌ای لاجرم باید از میانجی این رخداد فهم می‌شد. ما در اینجا شاهد یک وضعیت استثنایی هستیم که در خود خبر از یک وضعیت استثنایی به مثابه قاعده می‌داد. تضادهای درونی بین نیروهای اجتماعی و دولت که هر بار خود را به واسطه یک جریان سیاسی یا یک جریان فکری حل می‌کرد اینک انگار سر آشتی نداشت. در اینجا تنها بخشی از مسئله می‌توانست تقلب باشد اما نزاع اصلی بر سر این بود که چه کسی حرف آخر را می‌زند. دست آخر و در آن اثنا این دولت بود که خود را پیروز میدان نشان می‌داد.

مایلم در اینجا از جریان‌های فکری سیاسی‌ای که تضادهای درونی دولت و جامعه مدنی را آشتی می‌داد هم سخن بگویم تا بهتر بتوانم مسئله خود را تنقیح کنم. روشنفکری دینی بخشی از این جریان است. اگرعبدالکریم سروش را مهمترین نماینده این نحله فکری بدانیم می‌توانیم بگوییم سروش با نوشتن کتابهایی همچون قبض و بسط تئوریک شریعت و صراطهای مستقیم راه را برای عرصه‌ای باز کرد که در آن فهم متکثر از دین به رسمیت شناخته می‌شد. او با تفکیک دین از معرفت دینی دقیقا چیزی را به منتقدین دولت می‌داد که تا قبل از آن از آنان دریغ شده بود. در این وضعیت منتقد دولت و دولت هر دو به واسطه امر دینی در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند. در

تاریخ‌نویسی عقلانی و اصولاً نگاه عقلانی و انتقادی به جهان امکانپذیر می‌شود.

۴. بر اساس آنچه در بالا توضیح داده شد می‌توان در سطحی خرد و جزئی اینگونه نتیجه گرفت که به میزانی که دانشجویان و اساتید با فرهنگ به معنایی که مطرح شد، یعنی شیوه خاص زندگی که معنایی و ارزش‌های خاصی را نه تنها در هنر و فراگیری، بلکه در نهادها و رفتار عادی متجلی می‌سازد آشنا باشند به نحو بهتری می‌توانند با مسائل و مشکلاتی که در جامعه وجود دارد مواجهه پیدا کنند و علل عام و روندهای وسیع اجتماعی را که پشت ظواهر آشکار زندگی روزمره قرار گرفته‌اند را مبتنی بر کلیت زندگی اجتماعی به نحوی انتقادی فهم کنند. و گرنه در غیر این صورت اگرچه می‌توانند به جنبه‌هایی از واقعیت پیچیده جامعه پی ببرند، اما از جهتی این فهم انتقادی نخواهد بود و روندهای وسیع اجتماعی را نمی‌تواند در کلیت نظم اجتماعی فهم کند و از جهتی دیگر آغشته به ایدئولوژی‌های سیاسی می‌شود و در دام نگاهی اسطوره‌ای خواهد افتاد. متأسفانه امروزه اساتید و بسیاری از دانشجویان از ادبیات (رمان، نمایشنامه، داستان و غیره) به دور هستند و از هنر (نقاشی، تئاتر، موسیقی، سینما و غیره) هیچ نمی‌دانند. فارغ از اینکه اصولاً بینش فرهنگی و هنری از اندیشه‌های فلسفی و تجربیدی فراتر می‌رود و می‌تواند تعقل و مسائل تجربیدی را با مسائل عینی جامعه گره بزند و آن‌ها در فرمی که علم توان بازنمایی‌اش را ندارد، بازنمایی کند. بنابراین اگرچه سخنان ابادری با سنت جامعه‌شناختی به قهقرا رفته امروز ما هم‌خوان نیست، اما بهتر از دیگران مسائل جامعه را فهمیده و صدای فاجعه را بر مبنای همان پشتوانه‌های مطالعاتی‌اش زودتر از دیگران فهمیده. پس باید به جای گردش در کانال‌های تلگرامی که بر اساس اعضای موجود در آن دست به پیمایش می‌زنیم و دل‌مان را خوش کرده‌ایم که تحقیق جامعه‌شناختی تجربی انجام داده‌ایم و یا به جای آنکه به عنوان شخصی که پست‌دکترای جامعه‌شناسی در هاروارد می‌خواند همچون روانشناسان موفقیت ۵۰۰ دلخوشی کوچک معنابخش را تجویز کنیم، بهتر است یا زحمت بیشتر مطالعه کردن را قبول نماییم تا به فهم بهتری از مسائل جامعه نائل شویم، یا اینکه حداقل با نگاهی ایدئولوژیک به مسائل ننگریم و هر کجا که به نفع خودمان و حزبمان و دوستانمان بود خوشحال و هر کجا که به ضررمان بود ناراحت شویم.

امروز حال و روز علوم اجتماعی زیاد خوب نیست و به سمتی می‌رود که نتیجه‌ای جز ویرانی نخواهد

داشت. فقط به دو نکته که لازم و ضروری است که به آن‌ها پرداخته شود نظر‌تان را جلب می‌کنم:

۱. در عصر روز هفدهم آذر ماه ۱۳۹۵ در شورای تخصصی تحول و ارتقای علوم انسانی تصمیمات عجیب و غریبی به دور از چشم بسیاری از جامعه‌شناسان راجع به علوم اجتماعی گرفته شد که با عملیاتی شدن آن فاتحه علوم اجتماعی خوانده خواهد شد. ۲. در دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران، آن هم در گروه برنامه‌ریزی و رفاه اجتماعی مدیرگروه دانشکده مدیریت و اقتصاد دانشگاه شریف درس ارائه می‌دهد! از نظر من که بسیار عجیب است! شما را نمی‌دانم. اما باید به جد پرسید واقعا در گروه برنامه‌ریزی و رفاه اجتماعی دانشکده چه می‌گذرد؟

۵. ابتدای این نوشتار را با دیالوگی از فیلم سینما پارادیزو شروع کردم که معنای آن مبتنی بر آنچه گفته شد کاملاً مشخص شد. در آخر هم بحث را با توضیحی درباره این فیلم به پایان می‌برم. در فصل پایانی این فیلم، پسر (آلفردو)، که اکنون پا به سن گذاشته و خود کارگردان معروفی شده، هدیه آلبرتو، آپاراتچی سینما پارادیزوی عهد کودکی‌اش که اکنون مرده است را تماشا می‌کند: مجموعه‌ای از نماهای سانسور شده‌ی (صحنه‌های عاشقانه) فیلم‌ها که آلبرتو تمامی آن‌ها را جمع کرده و برای او کنار هم چیده و مونتاژ کرده است. پارادیزو تنها سینمای دهکده کودکی پسر بود که فیلم‌های آن بنا بود تصویر جهان خارج را روایت کند. اما صحنه‌های غیراخلاقی فیلم را آلبرتو به ناچار باید می‌برید و دور می‌ریخت و گاهی هم که صحنه‌ای که از زیر دستش در می‌رفت، در میانه جیغ و داد و به واقع شوق تماشاگران، دستش را جلوی پروژکتور می‌گرفت و مسیر نور را سد می‌کرد. برای تماشاگران، فیلم بعد از بردن و دور انداختن آن تصاویر نیز هنوز واجد نوعی پیوستار بود (تصاویر فیلم، یکپارچه و فاقد گسست به نظر می‌رسیدند) اما پیوستاری کاذب. پسرک با تشویق آلبرتو دهکده را برای تحقق رویای خود، یعنی ساختن فیلم، ترک کرد. پس از سال‌ها که بازگشت، آلبرتوی پیشتر مرده، تمام آن تکه‌ها و دورریختنی‌ها را کنار هم چیده بود و بدین‌سان تصویری را پیش چشمان او قرار داد که پیوستار دروغین تمام آن فیلم‌ها را برملا ساخت. اگر آلبرتو نبود، آن تکه‌ها برای همیشه به فراموشی سپرده می‌شدند. بنابراین کار آلفردو در واقع نوعی سرهم کردن و ارائه پیکربندی از تمام آن تکه‌پاره‌هایی است که در روایت رسمی فاتحان از گذشته تاریخی، حذف و دور انداخته شده است تا پیوستاری ناب به دست داده شود.

خیر این سیاست‌ها به همگان برسد.

3. تلقی خیرالموجودین از خود در بخشی از جریان‌های سیاسی که خود را «اصلاح‌جو-اعتدالی» می‌داند، به آن‌چنان خودشیفتگی بیمارگونی بدل شده است که نمود آن را در مقاومت و برآشفتگی در برابر هرگونه بازخوانی تاریخ با رویکرد انتقادی و در نتیجه فرار از پاسخگویی می‌بینیم.

به پیش کشیدن دوگانه‌های همیشگی با همان کلیشه‌های نخ نما که کل مسائل جامعه را به مسائل طبقه متوسط فرومی‌کاهد، و هر صدای منتقدی را همچون کسی بازمی‌نماید که آب به آسیاب نیروهای «ضد توسعه» می‌ریزد و «جگر رجانیزوز را حال می‌آورد»، تنها به کار آن تفکر «کمپینی» می‌آید که به فکر بسیج انتخاباتی مردم به مثابه رای‌دهندگان است. دیگر بر همگان مشخص شده است که این تفکر، در میان دو انتخابات حتی طرح پرسش از سیاست‌ها را بر نمی‌تابد و به بهانه‌ی «بار شیشه داشتن دلسوزان کشور تا اطلاع ثانوی» با ارجاع به بدیل‌های خطرناک دعوت به سکوت و همراهی می‌کند.

اما این دوگانه‌سازی‌های تصنعی که یک طرف آن نیروی خیر «اصلاح‌جو» است، فارغ از هر نوع سیاستی که تجویز می‌کنند، و طرف دیگر نیروی شر حاصل از یک‌کاسه‌کردن همه‌ی مخالفان، چیزی جز دست و پا زدن برای حفظ تصویر خودشیفته‌ای نیست که دیگر ترک برداشته است. باید پذیرفت آنچه شکاف ایجاد کرده است سیلی واقعیت اجتماعی است نه توهمات مشتی مجنون، که چون با ما نیستند پس با «امنیتی‌ها» بسته‌اند یا با کمی تخفیف، در حال ریختن آب به آسیاب «امنیتی‌ها» هستند.

در مقابل مقاومت در برابر مواجهه با واقعیت اجتماعی و طفره رفتن از بیان صریح آن چه به آن معتقدند، به نظر می‌رسد باید بار دیگر پرسش‌ها را طرح کرد. پرسش را می‌توان از «آدرس درستی» که می‌دهند آغاز کرد. سوال ساده از کسی که صاحب کرسی تدریس «جامعه‌شناسی سیاسی» و «تغییرات اجتماعی» است، این است که آیا این «برادران از ما بهتران» به عنوان یک گروه اجتماعی یا به مثابه یک نیروی

سیاسی و بالاخص از نظر قدرت اقتصادی از ابتدای خلقت تاکنون همین بوده‌اند که امروز هستند؟ لازم نیست که تاریخ چهل ساله اخیر ایران را زیسته باشی تا به این سوال پاسخ بدهی. سوال دقیق‌تر شاید این باشد که نقش تصمیمات دولت‌های بعد از جنگ در بنگاه‌سازی از هر سازمان و نهاد و از جمله نهادها و سازمان‌هایی که امروز عامل گرفتاری دانسته می‌شوند، چیست؟ آیا اصلاً برنامه‌های توسعه‌ی اول تا سوم و سیاست‌های دولت‌ها نقشی در این میان داشته‌اند؟ آیا موارد قانونی چون تبصره‌ی ۹ برنامه‌ی اول توسعه که به دست همین تیم اقتصاددانان «غیرقدرتمند» و عالمان همیشه معترض و «منتقد سیاست‌های حاکم در چهار دهه گذشته» نوشته شده است، به عنوان عاملی موثر در تغییر و تحولات بعدی، ملاکی «تجربی» است و به رسمیت شناخته می‌شود؟ تبصره‌ای که یک‌سال بعد از جنگ، مجوز ورود نیروهای مسلح به فعالیت‌های پیمانکاری را می‌دهد تنها یکی از آن آدرس‌هایی که باید مورد توجه قرار گیرد تا به این راحتی جای علت و معلول را عوض نکنیم.

اگر به عنوان جامعه‌شناس بپذیریم که وضعیت نیروهای موجود ازلی-ابدی نبوده است باید کمی هم به جای پرسش به حق از اینکه «امروز چه کسی مانع است؟» به این پردازیم که «چه چیزهایی» این موانع را به آن چیزی که امروز هستند بدل کرده‌اند و چه ترتیبات حقوقی به بسط ید گروه‌های به‌زعم ایشان «مانع» و «ضد توسعه»ی امروز در زمینه‌ی اقتصاد منجر شد؟ اگر پیش‌فرض آن است که فعالیت‌های اقتصادی واجد جذابیت برای گروه‌هایی هستند که نباید وارد فعالیت اقتصادی می‌شدند، آیا نباید به این نیز اندیشید که چه ترتیبات قانونی‌ای این اجازه را صادر کرد و با چه منطقی فعالیت بنگاه‌ی در همه سطوح نهادی مشروعیت یافت؟ اگر قوانین بالادستی و مادری چون برنامه‌های توسعه و منطق اقتصادی پس پشت آنها به کل از تحلیل خارج هستند و در بعد اقتصادی منطق «بنگاه‌سازی از همه‌ی نهادها» اهمیتی نداشته است، پس چه چیزی ناگهان نهادهایی را که تا دیروز جنگ به درآمدزایی نمی‌اندیشیدند را تا به انتها بردن منطق درآمدزایی سوق داد.

آیا در آن لحظه‌ی چرخش بدیل دیگری به عنوان برنامه‌ی توسعه ممکن نبود؟

اگر پاسخ این سوالات در نئولیبرال‌سازی از جمله به عنوان فرایندی مشروعیت‌بخش به عمل بنگاهی در بخش‌های غیراقتصادی نیست، در چیست؟ عوض کردن سوال در مورد نتایج نئولیبرال‌سازی با عطف توجه به ساختار موجود اقتصاد کشور فقط جایگزین کردن معلول به جای علت است.

می‌توان از پرسش‌هایی از این دست گذشت و برای لحظه‌ای تمامی استدلال در مورد قهار بودن «برادران از ما بهتران» را پذیرفت که «نگذاشته‌اند»، «نمی‌گذارند»، «منابع را در اختیار دارند» و «اجازه‌ی شکل‌گیری بخش خصوصی واقعی را نداده‌اند». اینها همه به عنوان نتایج شکست سیاست‌های برنامه‌ی اول تا سوم توسعه بیان می‌شوند که قرار بود اصلاحات اقتصادی با نتایج رفاهی برای همگان، به ارمغان بیاورد. برنامه‌هایی که به اذعان همان دست‌اندرکاران حوزه‌ی سیاست‌گذاری‌های کلان در غیاب بخش خصوصی‌ای که بتواند وارد عرصه شود نوشته و اجرا شدند. اگر امروز بعد از پانزده سال از تصویب و اجرای برنامه‌ی سوم و پس از گذشت سه دهه از سیاست‌های برنامه‌ی اول، دیوار حاشا به واسطه‌ی ارجاع به موانع بلند است، برای پانزده سال پس از برنامه ششم باید چه سرنوشتی متصور باشیم؟

اگر بپذیریم که می‌شد آن برنامه‌های گذشته به صورتی ایده‌آل اجرا شود و در لحظه‌ی تصویب موانعی به قدرقدرتی امروز برای شکل‌گیری آنچه «بخش خصوصی واقعی» می‌نامند، وجود نداشت، حالا امروز که با معیارهای جماعت «اصلاح‌جو-اعتدالی»، نیروهای «صاحب قدرت و ذی‌نفوذ» به مراتب وضعیت بهتری برای «دست‌اندازی» به مواهب سیاست‌های آزادسازی اقتصادی دارند، چرا باز همان سیاست‌ها در قالب برنامه‌ی ششم توسعه، در حال تصویب و اجراست؟ چرا دوباره خصوصی‌سازی گسترده‌تر از قبل در حوزه‌های رفاهی، بهداشت، آموزش و ... در دستور کار است؟ مگر نه اینکه برنامه‌ی ششم از دل دولت مورد حمایت ایشان درآمده و در مجلسی تصویب خواهد شد که وامدار کمپین انتخاباتی

آنها است. آیا نباید به متن برنامه رجوع کنند و به این سوال پاسخ دهند که چرا حالا که به زعم ایشان بخش «مانع» و «ضد توسعه» قوی‌تر از هر وقتی وجود دارد و همیشه و همواره اصلی‌ترین منتفع این سیاست‌ها در سه دهه‌ی گذشته بوده‌اند، آیا سرنوشتی بهتر برای برنامه‌ی ششم و تغییرات ساختاری‌اش در پیش رو می‌بینند؟ یا قرار است پانزده سال دیگر، نصیب ما و نسل‌های بعد، همین جواب تکراری باشد که می‌خواستیم «بخش خصوصی واقعی» شکل بدهیم و نشد، که می‌خواستیم بازار ایده‌آل تاسیس کنیم و نگذاشتند. آن روز این تتمه‌ی مانده از بهداشت و آموزش و تامین اجتماعی هم از دست رفته و این تاسف طبقه متوسطی دردی را از بازندگان دوا نخواهد کرد.

در نهایت اینکه در منطق درونی‌ای که «امر سیاسی» را مقدم بر همه چیز می‌داند، در این لحظه و با آرایش نیروهای موجود، مفاد برنامه‌ی ششم در جهت تحدید، تضعیف و تقویت چه نیروهایی است؟ چرا باید باور کنیم که برنامه‌ی دیگری با همان سمت و سوی برنامه‌های نئولیبرال گذشته، در جهت گسترش سلطه‌ی بازار و سلب بیشتر مالکیت عمومی، در شرایطی سخت‌تر به آن چیزی منجر می‌شود که در گذشته ناکام مانده است. البته اینها همه با فرض درست عمل کردن تئوری‌ها فارغ از تاثیرات زمینه‌ای است و تازه مشخص نیست فرض محال تحقق «علم اقتصاد» ما را به کجا خواهد رساند.

کسی مسئولیت برنامه‌های گذشته را به بهانه‌ی موانع اجرایی بر عهده نمی‌گیرد و نقد سیاست‌ها به عدم تحقق کامل‌شان حواله می‌شود. خوش‌بینی تئوریک فارغ از زمینه‌ی تاریخی-اجتماعی «علم اقتصاد» که همواره نوید اتوپیا داده و تنها ویرانه برجا گذاشته تا کی باید ادامه یابد؟ آیا آینده‌ی بهتری برای برنامه‌ی ششم متصوریم؟

4. نئولیبرالیسم همین از دست ندادن اعتقاد به «بازار» است حتی در هنگامی که خود به دلایل مختلف تجربی-تاریخی به «شکست بازار» معترف هستی. در این دیدگاه بازار باید در همه‌ی حوزه‌ها و به هر قیمتی تاسیس

اسناد و مدارک و تحقیقاتی که در سطح اساتید دانشگاه و پایان‌نامه‌های ارشد و دکتری انجام شده است، تعدادی از اساتید علوم اجتماعی نمی‌توانند مسئله بازار آزاد و نئولیبرالیسم را که در طی چهار دهه بر اساس سیاست‌هایی که عملیاتی شده است و جامعه ایران را در بسیاری از سطوح به مرز فروپاشی رسانده است بفهمند و برای خود و جامعه پرابلماتیزه کنند؟ و در عین حال اگر یک جامعه‌شناس دیگر (همچون دکتر اباذری) به نقد این سیاست‌ها بپردازد و آتشی بر خرمن مدافعان نئولیبرالیسم که بی‌سر و صدا به کار خود و تباهی جامعه ادامه می‌دهند بیان‌دازد، دادشان درمی‌آید و ناتوانی خود را با القاب و اوصافی همچون کاریکاتورسازی، افسانه‌ای بودن، غیرتجربی بودن، غیرجامعه‌شناختی بودن و غیره که به طرف مقابل می‌دهند توجیه و فرافکنی می‌کنند؟ در واقع سوال اساسی این متن که شاید نتوان به صورت کامل به آن پاسخ داد این است که چرا تفکر عالمان علوم اجتماعی خشکیده، بی‌خون و فاقد نیروی حیات و بالندگی شده است و به حد مفروطی در تکرار مکررات سخنان چندین سال پیش مانده است و هیچ تلاشی در جهت فهم انتقادی از وضعیت موجود جامعه خود ندارند؟ و با خودبرترپنداری و تعارف برای یکدیگر تیکه پاره کردن و نان به هم قرض دادن چشم خود را بر فاجعه بسته‌اند و جرات مواجهه با آن را ندارند؟ شاید بتوان پاسخ‌های بسیاری به این سوالات داد، اما از نظر این متن مشکل این اساتید کمبود فرهنگ است، البته این متن نمی‌خواهد به دام فرهنگ‌گرایی بیفتد، بلکه فرهنگ را به معنای روابط میان عناصر در کلیت یک شیوه زندگی در نظر دارد که در ادامه توضیح داده خواهد شد.

۴. بحث را باید از دوران باستان و مقایسه یونان باستان و تمدن‌های آسیایی شروع کرد. به نظر می‌رسد سه عامل در تحول هستی تاریخی تمدن‌ها وجود داشته‌اند که عبارتند از: ۱. دولت ۲. دین و ۳. فرهنگ. این سه هر کدام حوزه‌ای از زندگی هستند و منظور از دولت فقط قوه قهریه و یا قوه مجریه نیست، بلکه منظور نهاد دولت و عملکردی است که این نهاد در کل جامعه دارد. وضع در مورد دین و فرهنگ هم به همین ترتیب است. بر این اساس در هر یک از این تمدن‌ها یکی از این عناصر عامل اصلی بوده و دو عنصر دیگر در پیرامون آن قرار دارند. در تمدن‌های آسیایی همیشه دولت، قدرت مرکزی، سلطه دولتی و قهر همراه با خشونت عامل اصلی و مهم و تعیین کننده بوده است. بنابراین اگرچه دولت‌ها تغییر کرده‌اند، اما در نهایت یک ساختار کلی و اسطوره‌ای به صورت دست‌نخورده باقی می‌ماند و تمدن بابل همان ساختار آشور را تکرار می‌کند و آشور همان ساختار سومر و به همین ترتیب یک نوع تکرار و

سترونی را دائما بازتولید می‌کند. به نحوی که مصر باستان سه هزار سال بدون هیچ تغییر چشمگیری همان ساختارها را تکرار می‌کرد. در این تمدن‌ها که نگرش اسطوره‌ای حاکم بود، هرگونه نقطه‌نظر و یا کانونی که بتوان از طریق آن به جهان و به انسان و جامعه به صورت عقلانی نگاه کرد و تناقضات آن را بیرون کشید و شروع به انتقاد از ساختارهای موجود کرد و در نتیجه فرآیند تغییر را در سطح جامعه به وجود آورد وجود نداشت. در واقع در این تمدن‌ها نوعی آگاهی آزاد وجود نداشت، چرا که اسطوره اساساً یک جو کلی است که تمام عوامل و نهادهای جوامع باستانی در آن استقرار پیدا می‌کنند و به شکل مبهم و گنگ پذیرفته می‌شوند. بنابراین از آنجا که این طرح و برنامه اسطوره‌ای گنگ و مبهم است، کسی که از درون آن نگاه می‌کند اگرچه می‌تواند تمام جامعه را ببیند، اما هیچ نقطه نظر خاصی ندارد. در واقع مشخصه خاص نگرش اسطوره‌ای این است که افراد در جایگاه خاصی نمی‌ایستند و هیچ آگاهی تمرکز یافته‌ای به دست نمی‌آورند و به همین علت هم تناقضات مختلف را می‌پذیرند و تصور مبهمی از کلیت اجتماعی را ایجاد می‌کنند، بدون آنکه بخواهند یا بتوانند آن‌ها را به صورتی باهم هماهنگ کنند و تلاشی در جهت عقلانی شدن این واقعیت داشته باشند.

اما در یونان باستان بر خلاف تمدن‌های آسیایی، فرهنگ در مرکزیت جامعه قرار دارد و دین و دولت در پیرامون. نتیجه این وضعیت تضعیف دولت و سیطره آن بر کل جامعه بود. در مرکز قرار گرفتن فرهنگ هر گونه استبداد از نوع شرقی آن را نفی می‌کرد. بنابراین ما با نوعی آزادی (عینی و ذهنی) مواجه هستیم که نوعی از آگاهی تمرکز یافته را با خود به همراه دارد. بدین ترتیب آگاهی فردی و نقد فرهنگی ممکن می‌شود و اینجاست که دیگر سترونی و رکود به چشم نمی‌خورد و خلاقیت و ابداع جایگزین آن می‌گردد. به همین جهت است که وجود دموکراسی و عدم تمرکز قدرت در آتن یکی از عوامل به وجود آمدن نوعی آگاهی فرهنگی است که می‌تواند نسبت به ساختارهای جامعه و جهان دیدی انتقادی داشته باشد. بنابراین نکته اساسی در اینجا آگاهی تمرکز یافته است. این آگاهی مرکزی است که همه رشته‌های جامعه به آن متصل می‌شوند. همه چیز از آنجا شروع می‌شود و باز به آنجا باز می‌گردد. این گره‌گاه یا مرکزی دیالکتیکی است که جهان، انسان، دین، دولت و غیره در آن انعکاس می‌یابند و سپس به سهم خود از طریق بازتابی که این مرکز به دست می‌دهد دگرگون می‌شوند. بر همین اساس از آنجا که آگاهی در جایگاه و بستر فرهنگ تمرکز یافته بود، گفتار عقلانی-فلسفی، نقد اجتماعی،

فراگیری ویروس نئولیبرالیسم در علوم اجتماعی

۱. در فیلم سینما پارادیزو به کارگردانی جوزپه تورناتوره، دیالوگی وجود دارد که آلفردو از پدر روحانی می پرسد: خسته شدی پدر؟ و پدر روحانی در جواب می گوید: آره. موقع رفتن سرازیریه خدا کمک می کنه، ولی موقع برگشتن خدا فقط نگاه می کنه!

۲. ویروسی همه گیر ایران را فرا گرفته است، ویروسی که در ظاهری آراسته به نام علم ناب اقتصاد خودنمایی می کند و اخلاقی رواقی و نوعی معنویت استعلایی را پیشه خود کرده است و در خفا و آشکار با ایدئولوژی ای به نام پست مدرنیسم که همچون لحاف چهل تکه ای سرهم بندی شده خود را توجیه می کند و با همه موهومات و پیشداوری های عامیانه ای که محصول دوره های سردرگمی و آشفتگی دوره ما است، به طور منظم و با برنامه و بی آنکه نگران عدم انسجام و فقدان ارتباط منطقی ادعاهای خود با یکدیگر باشد، افاضات خود را یکی پس از دیگری بیرون می دهد، اما به هیچ روی حاضر نیست به جای این افاضات یک نقد جدی به تضادهای عملی سیاست های بازار آزاد بکند، در عوض خود و دیگران را به طرحها و ایده های توخالی و فقیری همچون شعارهای در زمان حال زندگی کنید، زندگی روزمره همین امروز را غنیمت شمرد و خودتان را با آن منطبق سازید سرگرم می کند. آری بر مبنای این رویکرد، باید در لحظه زندگی کرد، فارغ از اینکه در همین لحظه هزاران دختر و زن به دلیل فقر بدن خود را فروختند و هزاران کودک به دلیل جنگ و قحطی و فقر مردند و هزاران جوان به دلیل بیکاری و استیصال به مواد مخدر روی آوردند و هزار نفر به دلیل اینکه نمی توانستند در لحظه زندگی کنند راهی زندان شدند و هزاران کودک بی خبر از این سیاستها راهی کار سخت و طاقت فرسا شدند و هزاران انسان شریف به کارتن خوابی و آوارگی پناه بردند. البته می گویند این همه بلا و مصیبت که ذکر آن رفت نتیجه این ویروس نیست و اتفاقا از نگاه اشاعه دهندگان این ویروس در سطحی ناب و ذهنی (بخوانید خیالی) نه تنها خطری وجود ندارد، بلکه درمان تمامی دردها و مصائب جامعه ما را به همراه دارد، فقط کافی است تا به ندای درونی و مسیحایی و خودتنظیم گر آن گوش فرا داده تا به دایره مومنان آن در آییم و سعادت مند شویم. این ویروس سلطه وسیطره امر اقتصادی

را در تمامی سطوح بلامنازع می داند و مروجان این دین که همان نئولیبرال های وطنی هستند تلاش می کنند حقیقت این دین که بازار و قواعد لایتغیر آن هست را به گوش همه برسانند. بنابراین تلاش می کنند که مفهوم کارایی اجتماعی را تا حد بازدهی اقتصادی پایین آورند و بازدهی اقتصادی را با سوددهی مالی سرمایه قاطی کنند و از جهتی دیگر از خودبیگانگی کالایی را بر جریان بازتولید جامعه در تمامیت و کلیت آن حاکم کنند و قانون ارزش و بهینه بودن را بر هر امری در زندگی ارجح بدانند. اینان عدالت اجتماعی را سراب و توهمی بیش نمی دانند، کما اینکه جامعه را توهم و ایدئولوژی عده ای جامعه شناس بیشتر نمی دانند. اما در مقابل از یک نوع فردگرایی مصرف گرایانه تمام قد دفاع می کنند و در عین اینکه از دموکراسی تنفر دارند، در سنگر آزادی آزادی های یواشکی و شخصی می فروشند. بر همین مبنای این ویروس شهروندان را تبدیل به مصرف کنندگانی می کند که به جای تشکیل گروه های مدنی و اجتماعی و ابراز مسائل و مشکلات خود و پیگیری آنها، در مراکز خرید و هایپر مال های لوکس پرسه می زنند و اوقات فراغت خود را در یک دور باطل و پر زرق و برق می گذرانند. این ویروس در عین اینکه از نوعی بنیادگرایی هویتی و دینی (بخوانید بازاری) دفاع می کند، اما همانگونه که گفته شد بر اساس مرام ایدئولوژیک خود در حوزه فرهنگ، علایق و سلایق و منفعت و حرص و آز شخصی را با حقیقت یکی می گیرد و سوفسطاییان فرهنگی را تولید می کند تا فرهنگ جامعه را به ابتذال بکشد. اینان از آنجا که هیچ نسب فکری و اندیشه ای ندارند و فقط قواعد دین بازاری برایشان اهمیت دارد، حاضراند بی هیچ شرمی، حتی دست گذاری به سمت متفکران چپ دراز کنند و با عاریه گرفتن و البته وارونه جلوه دادن مفاهیم آنها وضعیت فلاکت بار جامعه که چیزی جز عینیت یافتن سیاست هایشان نیست، را توجیه کنند تا شرافتشان به باد فنا نرود. بگذریم، اگر فجایع این قوم را فقط بخواهیم برشماریم مثنوی هفتاد من خواهد شد. هرچند از نگاه بعضی از اساتید این حرفها ذکر مصیبت و آدرس غلط دادن است.

۳. بنابراین در این متن به دنبال اثبات گزاره های بالا راجع به نئولیبرالیسم (آن هم از نوع وطنی اش) نیستیم. چون دقیقا این متن می خواهد به همین موضوع پردازد و نشان دهد که چرا علی رغم

شود و همه چیز باید در نهایت به بنگاه تبدیل شود تا توسعه حاصل گردد. بازاری که نه تنها انسان اقتصادی بیشینه کننده ی سود را مفروض می گیرد که برای به تعادل رسیدن پیش فرضی اساسی چون تقارن دسترسی به اطلاعات برای همه ی بازیگران اش دارد.

حتی بر اساس کتاب های مقدس «علم اقتصاد» نمی توان تقارن اطلاعات را دستکاری کرد و همچنان انتظار تعادل در بازار داشت. نمی توان چون مسعود نیلی برای تغییر نهادی در هر چیز و همه چیز توصیه ی سیاستی با استدلال های تعادل بازاری داشت، برای مملکتی نسخه ی سیاست های بازار آزادی را تجویز کرد و مدام معترض شد که چرا امور آن چنان که در کتابها و تئوری هاست به سامان نمی شود اما همزمان هم از رانت اطلاعاتی خود مبتنی بر حضور در هیات دولت به عنوان مشاور ارشد اقتصادی رئیس جمهور، استفاده کرد و هم به عنوان مشاور اقتصادی انواع و اقسام شرکتها به کاسبی پرداخت. (۲)

لابد می توان مجموعه ای از این تناقضات را در خود حمل کرد اگر به دست پنهانی دل خوش بود که منفعت طلبی های شخصی را به خیر جمعی بدل می کند و در بهترین حالت امیدوار بود که حتی دسترسی نامتقارن به اطلاعات اقتصادی-سیاستی در هیات دولت و کاسبی شخصی از راه اطلاعاتی که جزیی از دارایی های عمومی است هم، در نهایت در جهت خیر عموم است. می توان همه ی اینها بود اما اینها هر چه هست «شرافتمندانه» نیست.

بحث از کاربرد درست کلمات بحث مفیدی است اگر همه جا به آن پایبند باشیم. بحثی که با نگرانی از استفاده ی صحیح کلمات شروع می شود، «گل و گشادی» و «پت و پهنی» استفاده از مفاهیم را سرزنش می کند و سنگ «تصویر غیر کاریکاتوری» را بر سینه می زند، نمی تواند ناگهان چنان دایره ی مفهوم شرافت را وسیع بگیرد که همزمان در یک متن، «شرافتمندی» را هم به نیروی کاری نسبت دهد که روز به روز «شریف» ماندن

برایش سخت تر و دردناک تر می شود و هم اقتصاددانی را «استاد شرافتمند» بخواند که حتی به اصول «علمی» که همگان را به آن می خواند پایبند نیست. (۳)

5. برای درمان ذهنیت خودشیفته، اگر اصلا تن به درمانی بدهد، راهی جز شهادت مواجهه با واقعیت نیست؛ واقعیتی که نه پرداخته ی ذهن منتقدان که ساخته ی سیاستها است. تعویق مواجهه با واقعیت یا فرافکنی و چشم بستن، آن را تغییر نمی دهد، تنها لحظه ی مواجهه ی نهایی را دردناک تر می کند.

(1) شوپنهاور، آرتور. «هنر همیشه بر حق بودن؛ ۳۸ راه برای پیروزی در هنگامی که شکست خورده اید»، ترجمه ی عرفان ثابتی، نشر ققنوس، ۱۳۸۵

(2) برای نمونه ای از این دست می توانید به وبسایت باشگاه نفت و نیرو، اعضا و شرح وظایف آن مراجعه کنید؛ <http://www.iranianenergyclub.ir>

(3) جلالی پور، حمیدرضا. «آدرس غلط اباذری»، کانال شخصی حمیدرضا جلالی پور به آدرس <https://telegram.me/hamidrezajalaeipour>

مباحثاتی که بر سر تبعات سیاست‌گذاری‌های اقتصادی نولیبرال در ایران در هفته‌های گذشته در گرفته است، و تلاش برخی اساتید و متخصصان علوم اجتماعی مانند حمیدرضا جلایی پور، حسن محدثی و محمدامین قانع‌یراد برای مسئله‌زدایی از نابرابری و مناسبات طبقاتی کنونی جامعه‌ی ما، در کنار مسائل متعددی که پیش می‌کشد، بهانه‌ی مناسبی است برای دفاع از نوعی مطالبه‌گری در ساحت مسائل آموزشی علوم اجتماعی، و نشان دادن این نکته‌ی پراهمیت که در جامعه‌شناسی کیفیت کار دانشگاهی اساتید به جای این‌که در نوعی اختلاف سطح فنی و تکنیکی «میان دو متخصص» خلاصه شود، نشان‌دهنده‌ی جایگاه آن‌ها در مواجهه با پروبلماتیک‌ترین مسائل اجتماعی است، یعنی مسائل مرتبط با امکان تداوم نظم اجتماعی. این بحث باید از یک سو روشن کند که جدی گرفتن مطالبات آموزشی مشخصاً در علوم اجتماعی ضرورتی حیاتی دارد، و از سوی دیگر نشان دهد که مرز چنین مطالباتی با فعالیت‌های صنفی در دانشگاه باید حفظ شود.^۱ به بیان دیگر می‌توان گفت ارتقای کیفیت آموزش علوم اجتماعی مقدم بر این‌که حاکی از احقاق حقی از دانشجویان این رشته باشد، یعنی حق برخورداری از آموزش مطلوب، باید شرایط لازم برای مواجهه‌ی واقعی با معضلات اجتماعی اساسی را برای آن‌ها فراهم سازد.

مدت‌هاست دانشکده‌ی علوم اجتماعی جولانگاه تکنسین‌هایی بوده که با اخذ بالاترین مدارک تحصیلی، توانسته‌اند از مزایای منزلتی و مادی «جامعه‌شناس» بودن برخوردار شوند، و بعضاً در معرفی سه کلمه‌ای خود در کنار نام خانوادگی‌شان، عنوان جامعه‌شناس را نیز ذکر کنند. آن‌ها دوست دارند تا ابد، سالی چند بار به ما ثابت کنند با داشتن تحصیلات عالی، احتمالاً میزان دین‌داری افراد اندکی کاهش می‌یابد^۲، و میان امنیت اجتماعی و میزان رضایت از زندگی رابطه‌ی معنی‌دار وجود دارد^۳. در کنار چنین کارهایی البته پروژه‌های سازمان‌ها و نهادهای رسمی و مؤسسات تحقیقاتی دولتی با بودجه‌های کلان، که قرار است

۱ البته بدیهیست که این حرف به معنای نفی اهمیت مطالبات صنفی نیست.

۲ علیرضا محسنی تبری‌زی (۱۳۹۱): «بررسی تأثیر امنیت اجتماعی بر میزان رضایت از زندگی دانشجویان»، منتشر شده در فصلنامه‌ی علمی-پژوهشی برنامه‌ریزی رفاه و توسعه‌ی اجتماعی.

۳ تقی آزاد ارمکی و هوشنگ ناییبی (۱۳۸۵): «سکولاریسم و رابطه‌ی آن با تحصیلات عالی با تکیه بر آرای پیتر برگر»، منتشر شده در مجله‌ی انجمن جامعه‌شناسی ایران.

با توسل به نوعی مهندسی اجتماعی مشکلات قدرتمندان را در کوتاه‌ترین زمان ممکن حل کنند نیز روی میز کار این جامعه‌شناسان دیده می‌شود. این‌ها با بی‌خیالی خاص خودشان جار می‌زنند که می‌توان به عنوان جامعه‌شناس کارکردگرا بود یا مارکسیست، ساختارگرا بود یا پدیدارشناس، می‌توان به مسائل خرد علاقه داشت یا به مسائل کلان، می‌توان کار کمی را بر کار کیفی ترجیح داد یا برعکس، و قس علی‌هذا. در واقع منظورشان این است که اگر ظواهر کالایی محصولی به نام «کار علمی» حفظ شود، فارغ از این‌که این محصول چه نقشی در مناسبات قدرت جامعه ایفا می‌کند و این‌که آیا اساساً مسئله‌ای را خطاب قرار می‌دهد یا خیر، تولیدکننده‌ی آن می‌تواند مطمئن باشد که از مزایای گوناگون «جامعه‌شناس» بودن بهره خواهد برد.

وضعیت کنونی جهان واقعاً فاجعه‌بار است. نظام‌های سیاسی دموکراتیک از یک سو با تهدید دگرگونی‌های بنیادین از سوی ستاره‌های سیاسی فاشیست راست افراطی مواجه هستند و از سوی دیگر به نحوی روزافزون کارکردهای محدود اما واقعی‌شان به مثابه مجراییی برای طرح مسائل اجتماعی اساسی را از دست می‌دهند. فاجعه‌ی زیست‌محیطی واقعاً تحقق یافته است، و غیرقابل سکونت شدن بخش‌های بزرگی از جهان تا اواسط قرن حاضر به عنوان یک پیش‌بینی واقع‌بینانه، و نه نوعی گمانه‌زنی آخرالزمانی، پذیرفته می‌شود. در دو دهه‌ی اخیر بحران خاورمیانه علاوه بر این‌که بخش بزرگی از این منطقه را زنده‌زنده سوزانده، کشورهای غربی را نیز با بحران‌های امنیتی گوناگون، فعال شدن شکاف‌های مذهبی و سیل پناه‌جویان آواره دست‌به‌گریبان کرده است. نابرابری جهانی به حدی رسیده که سه دهه پیش واقعاً قابل تصور نبود، و جمعیتی به بزرگی یک‌ونیم الی دو میلیارد نفر را به جهانی که در آن انسان‌ها با روزی کم‌تر از دو دلار درآمد سر می‌کنند تبعید کرده است. در چنین شرایطی حقیقتاً باید شگفت‌انگیز باشد که جامعه‌شناسان جریان اصلی در ایران، نگران چیزی نیستند، و مسئله‌ای جز به اصطلاح مدرن‌تر شدن، به قول ذات‌گرایانه‌ی خودشان تأسیس دولت و جامعه و دانشگاه واقعی^۴ یا «خوش‌قواره شدن جامعه‌ی کژمدرن»^۵، و محافظت از دستاوردهای

۴ به عنوان مثال چنین رویکرد ذات‌گرایانه‌ای در سخنانی

اخیر قانع‌یراد، در نشست اتحادیه‌ی انجمن‌های علمی دانشجویی علوم اجتماعی با عنوان «نقد اجتماعی کالایی شدن دانش»، مرکزیت داشت.

۵ مثلاً نک. فایل PDF ۹۰ صفحه‌ای که حمیدرضا جلایی

نسبت میان مطالبات آموزشی و «طرح مسئله» در علوم اجتماعی

^۶مصطفی آقایی

۲۴ خرداد و ۷ اسفند ندارند. شیوه‌ی برخورد آن‌ها با جامعه‌شناسی دقیقاً انعکاس همین بی‌اعتنایی‌شان به وضعیت پروبلماتیک جهان است، به روندی که بدون تردید تداوم آن تا انتهای قرن ممکن نیست، و اگر تغییر نکند جهان با فجایعی مواجه خواهد شد که تصور ابعاد آن‌ها در لحظه‌ی کنونی برای ما ممکن نیست، همان‌طور که تصور ویران شدن سوریه یک دهه قبل ممکن نبود، و همان‌گونه که کشته شدن ۷۰ میلیون نفر در جنگ جهانی دوم را کسی در قرن نوزدهم پیش‌بینی نمی‌کرد. می‌توان گفت اگر چنین مسئله‌ای برای آن‌ها مطرح می‌شد، خود به خود به زندگی حرفه‌ایشان بر مبنایی جز منفعت‌طلبی نظم می‌بخشید، و آن‌ها را وادار به دقیق و عمیق شدن در مصالح علمی که خود را عالم آن می‌دانند می‌ساخت. این نکته روشن می‌سازد که چرا تنها یک استاد دانشکده‌ی علوم اجتماعی دانشگاه تهران به صورت پیوسته درباره‌ی تبعات فاجعه‌بار خصوصی‌سازی‌ها، مقررات‌زدایی‌ها و آزادسازی‌هایی که اقتصاد ما هم‌سو با جریان جهانی نولیبرالیسم در سه دهه‌ی اخیر تجربه کرده است صحبت می‌کند، چرا تنها او مسائل جامعه‌ی مدرن ما را چنان که باید جهانی می‌فهمد^۷، و چرا هر سخنرانی او مجادلاتی فراگیر به راه می‌اندازد که در آن بقیه با نوعی سراسیمگی که همواره شایسته‌ی «عالمان» مزدور و توجیه‌گر بوده، می‌کوشند با سبقت گرفتن از یکدیگر، یا با «یاد گرفتن» از ذهن روشن و نقاد و «شجاعت‌های فکری» متفکران خلاق‌ی چون دکتر جلایی‌پور، فاجعه‌بار بودن وضعیت را از اساس نفی کنند.^۷

نکته‌ی امیدوارکننده اما این است که در

پور اخیراً با هدف بازنشر مجادله‌ی خود با آرمان ذاکری درباره‌ی نولیبرالیسم ایرانی در کانال تلگرامی‌اش منتشر کرده. در آن جا جلایی‌پور برای این‌که به خیال خود بیش از حد به «راست بودن» متهم نشود، ضمن این‌که چندین بار رویکرد خود را سویال دموکراتیک می‌خواند، در قامت منتقد وارسته و روشن‌بین طبقه‌ی متوسط ایران از صفت «بدقواره» استفاده می‌کند. می‌دانیم این لفاظی‌ها هدفی جز اشاره به ناتمام بودن مدرنیزاسیون در ایران ندارند. چنین اشاره‌ای لزوماً از موضع طبقاتی خاص کسانی چون جلایی‌پور انجام می‌شود.

۶. با این حال نباید از یاد برد که رویکرد ابادری به این مسئله نیز به نوبه‌ی خود در خور نقادی است.

۷.کانال تلگرامی حسن محدثی گیلوایی، ۱۱ آذر ۵۹۳۱.

این‌جا نیز، چنان که انتظار داریم، قدرتمندان به مرور فراموش می‌کنند که چقدر نادان هستند. با وجود این‌که این‌جامعه‌شناسان تکنوکرات از حیث دسترسی به سطوح بالای تصمیم‌گیری، رسانه‌های عمومی و امکانات دولتی، جز جناح طرفدار اسلامی‌سازی علوم اجتماعی رقیبی ندارند، میدانی شکل می‌گیرد که آن‌ها در آن بی‌اعتبار می‌شوند، چرا که موقعیت‌شان اقتضا می‌کند به موازات ترقی رسمی، پیش از پیش خود را از شر ضرورت‌های حقیقتاً علمی اما شوربختانه بدون پاداشی هم‌چون دقت و اعتبار خلاص کنند. هرچه باشد، برای آن‌ها انتشار مقاله‌های کم‌مایه‌ی پرشمار، انتشار ترجمه‌های تکراری از ویراست جدید کتاب‌های احتمالاً پرفروش، و انتشار ترجمه‌های دیگران در مجلدهی که نام خودشان به عنوان مؤلف روی جلد آن درج شده، نسبت به مطالعه‌ی زیاد و تلاش برای پروراندن ایده‌های پژوهشی تازه، و از همه مهم‌تر نسبت به یک زندگی حرفه‌ای سرشار از نگرانی و دغدغه، ثمرات بسیار بیش‌تری دارد. از سوی دیگر، به خاطر نبود مسئله‌ی واقعی، و چنان که خودشان معترف هستند صرف اتخاذ یکی از چند پارادایم علمی و نظریه‌ی ممکن، نوشته‌ها و سخنان آن‌ها تصنعی بودن کاری که انجام می‌دهند را پیشاپیش فریاد می‌زند، و دامنه‌ی تأثیرگذاری این واقعیت اخیر نسبت به کم‌مطالعه بودن آن‌ها بیش‌تر است، هرچند که به هیچ وجه از آن مستقل نیست. نتیجه این‌که در محیط‌هایی هم‌چون دانشکده‌ی ما، و در حضور افرادی که علوم اجتماعی را چیزی جز دست به گریبان شدن با مسئله نمی‌دانند، نقد فعالیت‌های آکادمیک چنین اساتیدی به پشتوانه‌ی نوعی اجماع بر سر اندک بودن صلاحیت علمی آن‌ها به عنوان جامعه‌شناس امکان‌پذیر است. چنین نقدی درواقع یک مبارزه است برای وارد کردن مجدد مسائل اصلی به بخشی از فضا‌های آموزشی رسمی آکادمیک، و تلاش برای این‌که امکانات دانشگاه در خدمت نوعی نزاع طبقاتی قرار گیرند. در غیاب این مبارزه، فضای آکادمیک به تمامی در خدمت پوشاندن این مسائل قرار خواهد گرفت، چنان که بی‌اعتنایی اساتیدی که کار آن‌ها از نظر کیفیت در نازل‌ترین سطح قرار دارد نسبت به مسئله‌آفرین‌ترین واقعیت‌های کنونی جامعه‌ی ما (لایحه‌ی اصلاح قانون کار، تعیین حداقل دستمزد در انتهای سال، پولی‌شدن آموزش، مسائل زیست‌محیطی هم‌چون آلودگی هوا و …) به خوبی نشان می‌دهد.